



قفسه‌ی دوم. میترا داور

من در ردیف يك، قفسه دوم قرار گرفته‌ام، آقای عزیزي در طبقه مجاور. ما باید طوري بنشینیم که در قفسه جاي بگیریم، طرز خاصی از نشستن که با تمرین زیاد آن را یاد گرفته‌ایم. پاها را تو شکم جمع می‌کنیم، بعد دو دست را حلقه می‌کنیم دور پاها. کسانی که قبل از ما قفسه‌بندی شده‌اند، حالا خاک گرفته‌اند. رئیس انبار نایلون زردی رویشان کشیده است. کافیست تلنگری بزنیم به‌شان تا يك باره پودر شوند و بریزند روی زمین.

مدیر واحدها هر روز قدم‌زنان از ما بازدید می‌کند، گاهی هم ایراد می‌گیرد:

-آن خانم چرا کج شده است؟

یا این‌که: موهای آن خانم...

گاهی هم به رفتارمان ایراد می‌گیرند؛ مثلاً يك بار از من ایراد گرفتند که: وقتی مدیرها رد می‌شوند، انگشت شصت پایت طور عجیبی تو ذوق می‌زند.

گفتم: انگشت پایم خودش دراز است و من دیگر بهتر از این نمی‌توانم جمع‌شان کنم.

چند نفری انگشتم را از نزدیک دیدند و خوشبختانه پذیرفتند که قصد و مرضی ندارم گاه‌به‌گاه خبرهایی از قفسه‌های مجاور می‌شنویم که مثلاً با بیست سال نشستن در قفسه، به سن بازنشستگی می‌رسیم، البته با بیست روز حقوق که این زیاد برای ما جالب نیست. این جمله بین بچه‌ها هر روز تکرار می‌شود:

-این قدر اینجا می‌نشینیم تا با سی روز حقوق بازنشسته شویم

خبرهاي مهم معمولاً ما را هيچان زده مي‌کند، تکاني مي‌خوريم، سعي مي‌کنيم قلاب دستمان را چند لحظه باز کنيم و نفس عميقي بکشيم. تازه‌گي شنیده‌ايم افراد قفسه‌بندي شده شامل قانون سختي کار مي‌شوند. در صورتي که قانون سختي کار اجرا شود، ما احتمالاً از قفسه‌ها بيرون مي‌آيم و شايد بتوانيم خودمان را بيرون بکشيم. هرچند نشستن در قفسه ما را سنگين و کرخت کرده است، پريروز زني مي‌خواست از قفسه پايين بيايد، به محض بلند شدن و راه افتادن، استخوان پايش شکست. هر قدمي که برمي‌داشت صدای استخوان‌ها بيشتتر شنیده مي‌شد. به در ورودي نرسیده بوده که صدای آمبولانس بلند شد.

ما اين جا تقريباً عشق را فراموش کرده‌ايم، فقط گاه‌به‌گاه مثلاً يادمان مي‌افتد که قفسه بالايي و يا پهلوئي آقای عزيزي نشسته، بيشتتر هم از بوي عرق تن هم مي‌فهميم. از بس يك جا نشسته‌ايم حس بويایي مان حساس شده و تقريباً هر بويي را زود متوجه مي‌شويم.

اگر بتوانيم از بين قفسه‌ها انگشتي تکان بدهيم، احتمالاً اشاره‌اي به قفسه‌هاي مجاور هم مي‌کنيم که مثلاً آقای عزيزي بداند من الان اينجا نشسته‌ام و دارم به او فکر مي‌کنم. اين تنها دل خوشي ماست تا بتوانيم سقف کوتاه اين جا را تحمل کنيم.

اما امروز با بقيه روزها فرق مي‌کند. مي‌خواهم خودم را از اين وضع نجات دهم. يعني پاهایم را از قفسه بيرون بگذارم. کمرم را اگر توانستم راست کنم و بعد... البته علتش هم اين است که خواب دیده‌ام دو بال کوچک در آورده‌ام و از قفسه پروازکنان آمده‌ام بيرون، رفته‌ام بالايي شيرواني، تو قفسه دو جداره انبار تخم گذاشته‌ام.

آن بالا دست کسي به‌ام نمي‌رسيد و اين از آرزوهایم بود... بعد خواب‌هاي ديگر هم بود که ناراحتم مي‌کرد، انگار سينه‌هایم آب شده بود و من داشتم ياد مي‌گرفتم با هر آهنگي چه طور برقصم. می‌گفتم: آقا جان! ما که رقص بلد نبوديم، اين قدر برايمان آهنگ‌هاي جورواجور زدند که ما ياد گرفتيم به هرسازي برقصيم...

الان ساعت دوازده ظهر است، ناهارم را خورده‌ام و حالا گمانم وقتش است، فقط تنها مشکلي که دارم، بعد از ناهار معمولاً چرت کوتاهي مي‌زنم. چرت بعد از ناهار يکي از بهترين لحظه‌هاي زندگي من است. قرص‌هاي آرام‌بخشم را هم خورده‌ام و اين باعث مي‌شود کمتر دچار کابوس شوم... خوابي نرم و کيفور چشم‌هایم را گرم مي‌کند، هنوز فکرم به پرواز است. مي‌خواهم استخاره کنم که مي‌بينم خواب رفته‌ام و تو خواب دارم فال حافظ مي‌گیرم تا ببينم پرواز کردن... کتاب را برعکس گرفته بودم. داشتم خودم را تو آينه نگاه مي‌کردم. مردمک چشم‌هایم که زماني سياه‌ترين مردمک‌هاي دنيا بود، سفيد سفيد شده بود؛ بعد ديگر چيزي يادم نيست، انگار کسي بيدارم کرد، رئيس انبارمان بود که با صدای بلند گفت:

-خانم باید شیرینی بدهی، مشمول قانون سختی کار شده‌ای. حالا با بیست سال کار، می‌توانی سی روز حقوق بگیری.

به دنبال آقای عزیزی می‌گشتم. آخرین روزهایی بود که می‌توانستم ببینیمش. سرم را به جلو خم کردم. انگار شست پایم را تکانی دادم. هیچ جوابی نیامد.

صدای رئیس انبار را شنیدم که گفت: خانم دنبالش نگرد! دیروز روش نایلون کشیده‌ایم.

صدای قهقهه خنده اش را می‌شنیدم که به‌جایی در ته انبار اشاره می‌کرد.

به انتهای انبار نگاه کردم. جایی که نایلون‌های زرد سرتاسر قفسه‌ها را پوشانده بود.